



علی سلطانی

سیمرغ

در فضای فرهنگ ایران

برد ، لحظه‌ای چند سیمرغ و بچگانش بر آن «کودک خردخون از دو پایله بچگان» خیره شدند و چون دردل دوستی نسبت به او احساس کردند ، از خوردنش چشم پوشیدند.

بدین سان ، سیمرغ ، زال را همانند بچگان خویش تادوران جوانی پرورش داد. درین هنگام سام درخواب چنان دید که فرزندش در البرز کوه زنده مانده و نیر و یافته است. پس به جستجوی وی به البرز کوه آمد ،

سر اندر تریا یکی کوه دید
که گفتی ستاره بخواهد کشید
نشینی ازو بر کشیده بلند
که ناید ز کیوان برو برگزند
بدان سنگ خارا نگه کرد سام
بدان هیبت مرغ وهول کنام (۲)

زال از قصد پدرش آگاه شد اما ناخشنودی خویش را از بازگشتن به نزد پدر ابراز کرد. سیمرغ او را پندداد:

چنین گفت سیمرغ با پورسام
که ای دیده رنج نشیم و کنام
پدر سام یل پهلووان جهان
سرافراز تر کس میان مهان
بدین کوه فرزند جوی آمدست
ترا نزد او آبروی آمدست

۲ - سیمرغ ، چاره گر همیشه‌ها

الف - سیمرغ در شاهنامه نخستین بار در دوران پادشاهی منوچهر آشکار می‌شود و در حماسه ملی ایران نقشی پررنگ برعهده می‌گیرد ، نقشی که نمودار همه‌شخصیت‌ها و افسانه‌هایی است که درباره این «مرغان مرغ» در اوستا و کتابهای پهلوی یاد شده است ، زیرا زال را در کنامش می‌پروراند و بعدها چندبار خانواده زال را از گرفتاری‌ها نجات می‌بخشد و پیشگویی و چاره‌گری و طبابت می‌کند :

هنگامی که زال دیده به جهان گشود ، وصف چهره و موی او را به پدرش سام بازگفتند. سام سخت برآشفتم دستور داد تا آن کودک شیرخواره و بیگناه را به کوه افکنند زیرا فرزند سپیدموی و سرخ‌روی خود را «بدنشان» و «بچه دبو» می‌دانست و حتی حاضر بود که برای دوری ازین بدنامی ، ایران زمین را ترک گوید . پس به فرمان او زال را از آنجا دور کردند و در دامن کوهی - که آشیان سیمرغ بر آن بودند - تاطعمه درندگان شود ؛ (۱)

اتفاقا سیمرغ آهنگ شکار کرد و از کنام خویش دمان به پرواز آمد ، و ناگاه بر دامن کوه کودکی خروشنده دید که به زاری می‌گریست ، سیمرغ از فراز ابرها فرود آمد و زال را از دامن سنگهای گرم و سوزان برگرفت و شتابان او را به آشیانه خود

با این همه زال حاضر نبود از آشیان پر مهر سیمرغ جدا شود و به نزد پدری برود که به کشتن او فرمان داده بود. بنابراین به سیمرغ پاسخ داد که: نشیمن تو برای من از تخت پادشاهی نیکوتر است و سایه دو بال تو در نظر من همپایه شکوه سلطنت است. سیمرغ دیگر بار زال را دلداری داد و گفت: شایسته آنست که زمانی به نزد پدر بروی تا تخت و تاج پادشاهی را بگیری و آیین فرمانروایی را بیاموزی و بخت خویش را بیازمایی، آنگاه شاید ازین اندیشه بازگردی و آشیانه مرا سازوار خویش ندانی. سیمرغ پس از این سخنان به زال دلگرمی داد که این جدایی بمعنای پایان دوستی و پیوستگی آنها نخواهد بود:

ابا خویشتن بر یکی پر من

خجسته بود سایه فر من

گرت هیچ سختی بروی آورند

وراز نیک و بد گفتگوی آورند

بر آتش برافکن یکی پر من

ببینی هم اندر زمان فر من

که در زیر پست بروردهام

ابا بچگانت بر آوردهام

همان گه بیایم چو ابر سیاه

بی آزارت آرم بدین جایگاه

فراش مکن مهر دایسه زدل

که دردل مرا مهر تو دلگسل (۳)

از این سخنان، دل سام پندرام شد، پس سیمرغ او را گرفت و از اوج ابرها به سوی پدرش، سام، آورد در حالی که گیسوان زال تاروی سینه اش رسیده بود. سام در برابر سیمرغ، سر فرود آورد و «نیایش همی بافرین بر فرود»

نخستین نقش سیمرغ در حماسه ملی ایران بدین گونه به انجام رسید اما ارتباط با سیمرغ ادامه یافت و زال دوبار دیگر سیمرغ را به یاری خویش فراخواند: نخستین بار، هنگامی بود که رودابه را به گاه زادن درد کشنده و حالی ناگوار دست داده بود. زال زر باندلی خسته و چشمی اشکبار به بالین رودابه رفت اما ناگهان

همان پر سیمرغش آمد به یاد

بخندید و سیندخت را مژده داد

یکی مجمر آورد و آتش فروخت

وزان پر سیمرغ لختی بسوخت

هم اندر زمان تیره گون شد هوا

پدید آمد آن مرغ فرمان روا

چو ابری که بارانش مرجان بود

چو مرجان که آرایش جان بود

برو کرد زال آفرین دراز

ستودش فراوان و بردش نماز (۴)

سیمرغ چون رودابه را دید سخنان آرامش بخش بر زبان آورد و به زال گفت: چرا اینگونه افسرده ای؟ چرا در چشمان توای شیر کارزار، اشک حلقه بسته است؟ شادباش که ازین «سروسیمین بر ماهروی»، پهلوانی نامجوی به وجود خواهد آمد که شیران از ترس، خاک پای او را خواهند بوسید و ابرها یارای گذشتن از سر او را نخواهند داشت.

آنگاه سیمرغ، همانند پزشکی جیره دست، چاره کار را به زال آموخت و دستور جراحی داد:

بیاور یکی خنجر آنگون
یکی مرد بینا دل پر فسون
نخستین به می ماه را مست کن
زدل بیم و اندیشه را پست کن
بکافد تهیگاه سرو سهی
نباشد مراوراز درد آگهی
وزو بچه شیر بیرون کشد
همه پهلوی ماه در خون کشید
وزان پس بدوز آن کجا کرد چاک
زدل دور کن ترس و تیمار و باک
گیاهی که گوشت با شیر و مشک
بکوب و بکن هر سدر سایه خشک... (۵)

پس از زاده شدن رستم، صدها سال می گذرد اما از رابطه سیمرغ و زال در شاهنامه سخنی به میان نمی آید تا آن گاه که نخستین روز نبرد رستم و اسفندیار به انجام میرسد در حالی که رستم، خسته و خونین از رزمگاه جان به در می برد.

ابری از ماتم و اندوه فضای خاندان رستم را فرامی گیرد و راههای چاره از همه سو بسته می شود اما زال بیاد سیمرغ می افتد و ثلثانگاه بر اوج تپه ای، پر سیمرغ را آتش می زند. لحظه ای بعد، سیمرغ آشکار میشود و زال عاجزانه از او یاری میجوید و خنجرهای رستم و رخس را بر می شمارد و از اسفندیار گل می کند که برای برکندن بیخ تبار و خاندان رستم آمده است و سر جنگ دارد.

سیمرغ در این نقش، پزشکی، پیشگویی چاره گری و افسون را در هم می آمیزد و به زال می گوید: ازین پیش آمد، خسته روان مباش، رستم و رخس را به من نمای (۶)

هنگامی که آن مرغ «روشن دل» رستم را بدان حال دید، او را سر زنی کرد که چرا با اسفندیار رویین تن به جنگ پرداخته است. زال با خواهش بسیار از سیمرغ خواست تا خستگی های رستم و رخس را درمان بخشد زیرا زندگی رستم و عمر خانواده زال به هم پیوسته است.

نگه کرد سیمرغ اندر آن خستگی

بشکست آندرو راه پیوستگی

ازو چار پیکان به بیرون کشید

به منقار از آن خستگی خون کشید

بر آن خستگیها بمالید پر

هم اندر زمان گشت با زب و فر

بدو گفت کاین خستگیها ببند

همی باش يك چند دور از گزند

یکی پر من تربگردان به شیر

بمال اندر آن خستگیهای تیر

بر آن هم نشان رخس را پیش خواست

فرو کرد منقار بر دست راست

برون کرد پیکانش از گردنش

نید خسته گر بسته جای تش

همانگه خروشی بر آمد ز رخس

بخندید شادان دل تاج بخش (۷)

سیمرغ، پس از این درمان ها، دیگر بار رستم را از نبرد با اسفندیار سرزنش می کند و بر حذر می دارد. رستم پاسخ می دهد که: برای من مرگ آسانتر از آن است که از جنگ بازمانم و تسلیم شوم.

سیمرغ می گوید: در جنگ با اسفندیار، «سریجا آوردن، ننگ نیست چرا که او پهلوانی است که» «ایران بدو پشت راست



پس از این سخنان سیمرغ ، تن زال راست در آغوش خود فشرد و او را بدرود کرد. آن گاه «از آن جایگه شاد دل بر پرید»، و این پس در شاهنامه ازو نشانی نیست .
 پ: در شاهنامه فردوسی به سیمرغ دیگری نیز برمی خوریم که پرونده زال آنرا «جنت خود» خوانده است . (۹)
 این سیمرغ - چنان که می دانیم - در خان پنجم بابجگانش بدست اسفندیار از پای درآمد .

داستان از این قرار بود که «گرگسار» پهلوان تورانی در جنگ مذهبی ایران و توران اسیر اسفندیار شد و هنگامی که اسفندیار آهنگ کرد که «رویین دژ» ، پناهگاه ارجاسب، را بکشاید، از گرگسار خواست تا نزدیکترین راه را برای رسیدن به رویین دژ به او نشان دهد . گرگسار، راه هفت خان را نشان داد اما گفت که این راه بسی خطرناکست و سختی های آن را برشمرد .
 اسفندیار با استقبال خطر رفت و چهارخان نخستین : گرگ، شیر، آردها و زن جادو را با پیروزی پشت سر نهاد و در شب پنجم به روش پیشین از گرگسار چگونه خان پنجم را برسد گرگسار پاسخ داد که:

یکی کوه بینی سراندر هوا
 برو بر یکی مرغ فرمان روا
 که سیمرغ گوید ورا کار جوی
 چو پرند کوهیست پیکار جوی
 نبیند ز برداشتن هیچ رنج
 تو اورا چو گرگ و چو جادو مسج
 دو بچست با او به بالای او
 همان رای پیوسته بارای او
 چو او بر هوا رفت و گسترد پیر
 ندرد زمین، هوش و خورشید، فر

اسفندیار برای رو برو شدن با سیمرغ، چاره ای اندیشید و فرمان داد تا محفظه ای ساختند که از سوی بیرونی آن تیغها و پیکانهای برنده و تیز استوار شده بود، پامدادان، اسفندیار درون آن صندوق نشست و با گردونه ای به سوی خان پنجم، جایگاه سیمرغ، به راه افتاد. هنوز راه درازی رانپیموده بود که سیمرغ از دور صندوق را برگردونه دید در حالی که لشکری انبوه به دنبال آن بود و ناله بوق به گوش می رسید،

دارد» و در «زمانه چنوبی» برنخاسته است . آن گاه سیمرغ با رستم پیمان می بندد که وی ، جنگ جستن را از سر بندر کند و باز هم تاجایی که ممکن باشد ، در آشتی بزند و از اسفندیار پوزش بخواهد . رستم بدین شرط تن می دهد. سیمرغ از «راه مهر» ، «راز سپهر» را می گشاید و به رستم می گوید :
 کسی که خون اسفندیار را بریزد ، روزگار با او به ستیز برمی خیزد . تازه است از رنج و تهیدستی رهایی نمی یابد و چون رخت بپسرای دیگر کشد ، در آن جهان نیز گرفتار رنج و عذاب خواهد بود .

من امشب رازی شگفت را به تو خواهم نمود، «برو رختی رخشنده را برتشین» و خنجری آبگون برگیر .

رستم چنین کرد و به همراهی سیمرغ به سوی دریا روان شد . شهر سیمرغ ، روی هوا را تیره کرده بود . چون رستم به نزدیک دربار رسید ، آن «مرغ گردنفران» از هوا فرو افتاد و راه خشکی را به رستم نشان داد و در حالی که پره های خویش را بر تارک رستم می سایید ، او را به پیش خواند و دستور داد که آفرین رخت گز چوبی راست بر گردن دواز درخت جدا کند . سپس آفرین رخت آتش خشک و راست کند و سپرد و پیکان بر آن بندد و ...

رستم به دستور سیمرغ ، شاخه گزی را از درخت جدا کرد و به لشکرگاه خویش برگشت در حالی که سیمرغ بر بالای سراو پرواز می کرد و به رستم راه می نمود آن گاه سیمرغ بار دیگر از رستم خواست تا چون فردا شود، به نزد اسفندیار برود و با سخنان شیرین از او بخواهد که از جنگ باز ایستد، اما چنین افزود :

چو یوزش کنی چند نپذیرد
 همی از فرو مایگان گیرد
 بزه کن کمان را و آن چوب گز
 بدین گونه پرورده در آب رز
 ابر چشم اوراست کن هر دو دست
 چنان چون بود مردم گز پرست
 ز فانه برد راست آن را به چشم
 بدانگه که باشد دلت پر زخمش (۸)

ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه
 نه خورشید بدنیز روشن نه ماه
 بدان بد که گردون بگیرد به چنگ
 بر آنسان که نخجیر گیرد پلنگ
 بر آن تیغها زد دوبا و دو پر
 نماند ایچ سیمرغ را زب و فر
 به چنگ و به منقار چندی تپید
 چو تنگ اندر آمد، فرو آرمید
 سیمرغ خسته و رنجور از پایداری باز ماند و چون بجگانش او
 را «خروشان و خون از دودیده چکان» دیدند،

چنان بر دمیدند از آن جایگاه
 که از سهمشان دیده گم کرد راه
 پس اسفندیار خروشان و با آلت کارزار «زره در پروتبع
 هندی به چنگ» از صندوق بیرون آمد و پیکر آن «چاره گر مرغ»
 را پاره پاره کرد چنان که
 از آن کشته کس روی هامون ندید
 جز اندام چنگ آورو خون ندید
 زمین کوه تا کوه پر پر بود
 ز پرش همه دشت بر فر بود (۱۰)

سیمرغ این گونه به دست اسفندیار نابود شد، اما داستان او به
 پایان نرسیده چرا که، چکان سیمرغ به آسمانها پر کشیدند تا
 دگریاره فرو آید زیرا زمین نباید از وجود سیمرغ تهی شود.
 آقای دکتر اسلاهی در کتاب داستان داستانها، سیمرغ هفت
 خان اسفندیار را «سیمرغ بد» نامیده و چنین نوشته است: «قرار
 گرفتن دو سیمرغ خوب و بد در برابر هم، ظاهرا از اعتقاد پیران
 باستان - که اهورا و اهریمن در برابر همند - سرچشمه گرفته
 است... هر دو این سیمرغها ماده اند و بچه دارند» (۱۱)
 من باین نظریه موافق نیستم و دلایل خود را در بخش «آیا
 سیمرغ موجودی اهریمنی است؟» باز خواهم گفت.

در برخی دیگر از داستانهای حماسی نیز سیمرغها نامی
 شاهنامه فردوسی به نظم آمده است - اشاراتی هر باره سیمرغ
 دیده می شود که نکته مهمی را به شخصیت سیمرغ شاهنامه
 نمی افزاید.
 در گرشاسب نامه اسدی طوسی، آنجا که از شکفتن های
 جزیره «رامنی» سخن به میان می آید، سیمرغ نیز وجود دارد.
 این مرغ بیش از آن که صفات مرغان را داشته باشد، به آدمیان
 شباهت دارد اما کم و بیش همان صفات سیمرغ شاهنامه را
 داراست.

سیمرغ در آن جزیره، فرمانروای مطلق است. همه مرغان
 از بیم او در صلح و صفا به سر می برند اما با آن همه شوکت و
 قدرت، کاری به کار آدمیان ندارد و حتی خضروار، رادگم -
 کردگان را به راه می آورد و با منقار و چنگال، آب و میوه
 برایشان می برد.

در جزیره رامنی کوهی است که قله آن «راه بر چرخ ماه»
 بسته و سر بر آسمان سوده است. بردامان این کوه «درختی گشن
 شاخ» روئیده است که ستارگان آسمان از انبوه شاخه های آن
 به ستوه آمده اند، و

بلندیش با چرخ همباز بود
 ستریش بیش از چهل باز بود
 بر روی شاخه های آن درخت، ایوانی از عود و صندل
 ساخته و سر بر افراخته است. گرشاسب، قهرمان داستان از
 کشتیبان درباره آن درخت می پرسد:
 که بر شاخ آن کاخ بر پای چیست؟
 چنین از بر آسمان جای کیست؟
 کشتیبان پاسخ میدهد که آن کاخ، جایگاه سیمرغ، پادشاه
 مرغانست

چنین گفت آن جای، سیمرغ راست
 که بر خیل مرغان همه پادشاست
 هر آن مرغ کاینجاست، از بیم او
 نیارد بد این زان دگر کینه جوی
 به کوه ازدها و به دریا نهنگ
 هر آن جاکه باید، بدرد به چنگ
 چو گمراه بیند کسی روز و شب
 ز بی توشگی جان رسیده به لب،
 از ایدر بود نزدش اندر شتاب
 به چنگال میوه، به منقار، آب
 به سوی ره راست بساز آردش
 ز مردم که را دید، ناز آردش

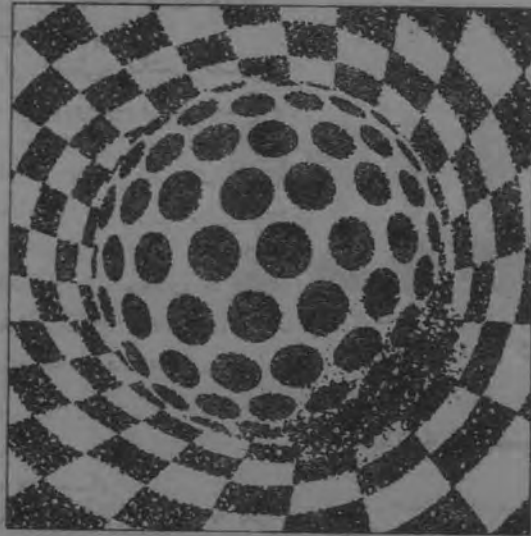
چون سخن ملاح بدین جا می رسد ناگهان، سیمرغ در
 هوا ظاهر می شود در حالی که آبی آسمان از آمیختن بازیابی
 های او چون فرشی صبرنگ به نظر می آید،
 چو باشی پروان در هوا سرنگون
 شکفته درختان درو گونه گون
 چو تازان کهن پر گل و لاله زار
 ز بالاش قوس قزح صد هزار
 ز باد پرش موج دریا ستوه
 ز بانگش گریزان دوازده دشت و کوه
 به منقار بگرفته یکی نهنگ
 چهل و پنج فروز، ازدهانی به چنگ
 در آن آسمان رفیع و سر بر فراخت
 تو گفتی ای بیایکی کله ساخت (۱۲)

اوصاف سیمرغ در این داستان تا اندازه ای رنگ شاعرانه
 گرفته و سیمرغ شاهنامه دور افتاده است. وضع کوه آشیان
 در این جا با البرز در شاهنامه کاملا مطابقت دارد:
 شاهنامه: سراندر تر بایکی کوه دید
 که گفتی ستاره بخواهد کشید
 گرشاسب نامه: همان جای دیدند کوهی سیاه
 گرفته سرش، راه بر چرخ ماه

لیکن درختی که در این داستان، پایه های ایوان سیمرغ بر آن
 نهاده شده است، در مورد سیمرغ شاهنامه دیده نمی شود اما درخت
 زردشت قابل مقایسه است.
 شاهنامه (دقیقی):

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ
 درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
 درختی گشن شاخ بر شیخ کوه
 ز انبوه شاخش ستاره ستوه

مفاتی که در گرشاسب نامه به سیمرغ نسبت داد شده، زمینه
 را بیش از گذشته برای استفاده شاعران صوفی در موضوعات
 عرفانی آماده کرده است، مثلا شرحی که عطار در منطق الطیر در



باره اوصاف سیمرغ آورده ، با سیمرغ گر شاسب نامه همانندی تمام دارد و مادر بخش عرفانی بیشتر بدان می پردازیم .

د :

در داستان فرامرز نامه مطالبی درباره سیمرغ دیده میشود که بی گمان تقلیدی از شاهنامه است و حتی مانند شاهنامه از دو سیمرغ سخن رفته است و اگر چه در نخستین مورد نامی از سیمرغ در میان نیست بلکه مرغی شکفت خوانده شده ، اوصاف آن مرغ و صحنه نبرد تقریباً با خان پنجم اسفندیار یکسان است .

هنگامی که فرامرز با نیک مردان زرین کمر ، بر راه دریا سفر می کند ، به کوهی می رسد که بالای آن از ده میل بیشتر است . کشتی در دل شب بدان کوه نزدیک می شود و فرامرز از فراز کوه چیزی را همانند خورشید می بیند که مانند آن را هرگز ندیده است ، به کشتی بان فرمان می دهد تا کشتی را بدان سوی برود . آنگاه از ملاح می پرسد : چه چیزیست که آنقدرین شب چنین نور می افشاند ؟

ملاح پاسخ می دهد . این مرغیست که در جهان بشکفتی آن وجود ندارد .

درازی و پهنش باشد دو میل

گریزان ز چنگال او شیر و بیل

چو پرواز گیرد سوی آسمان

شود آسمان از دو پرش نهان

بسرزد از آسیب برش سپهر

همان چشم او هست تابان چو مهر

ز بيش بدین کشور و بسوم و دشت

کس از مرغ و آهونیارد گذشت

نه مردم نه ببر و نه پیل دلیر

نه نر ازدها و نه غرنده شیر

نه پرده مرغونه دیو و پری

سزد گر بزودی از او بگذری

ازین هر چه آید برش بی گمان

بیلا در آید چو کوهی دمان

ز روی زمین تیز بر بساییش

به چنگال ، کوهی چو کاه آیدش

ز پستی سوی تیره ابرش برسد

هم اندر هوایش به هم بر درد

فرامرز آن شب را در همان جا ماند و با مردان که خورشید از اوج افق ، رخشان کلاه خود را نشان داد ، ناگهان «مرغ گران» به پرواز آمد چنان که «ز پهنای پرش سیه شد جهان» و از بالا به سوی کشتی آهنگ کرد . فرامرز بر آشفت ، نعره ای برکشید و گمان رابه زد کرد ، و چون مرغ از هوا به زیر آمد ، خدنگی سپهر را در تیران نهاد و بر بالهای مرغ زد و جهان را بر او تنگ و تنش را بی توش و به ساز کرد . مرغ از بالا نگون گشت و چون کوهی بیابان بر زمین افتاد و دریا و کوه از بغیرش لرزیدن گرفت . فرامرز از کشتی بیرون آمد و با تیغ ، بالهای مرغ را پاره پاره کرد و «چنان سهمگین مرغ بیچاره شد» . آن گاه منقار و چنگال و بخشی از پرما و استخوانهای او را برگزید و از آنها تختی ساخت که سه پایه های آن از بلور بود و بر آن نقش های سریع از پهلوانان و سلطانان کجاست و همراهِ با باج هندوستان نزد پادشاه ایران فرستاد (۱۳)

ه :

در بخشی دیگر از فرامرز نامه نیز به سیمرغ بر می خوریم که تقریباً تمام صفات پرورنده زال را داراست و در داستان نیز ، همان حامی خاندان زال معرفی شده است .

دستان این گونه است که فرامرز همراه با ایرانیان در سفر دریا به توفانی سهمناک دچار می شود و با گروهی اندک به جزیره ای می رسد پر از بیشه و کوه و هامون . در آنجا فرامرز با مردی بازرگان روبرو می شود . و از او می پرسد که چه گونه بدان جزیره رسیده است . بازرگان پاسخ می دهد که : من نیز در سفر دریا راه را گم کردم و پس از چند روز به درختی رسیدم و خود رابه بالای آن رسانیدم و سه روز در آنجا ماندم . چهارم روز که خورشید گیتی فروز بر آمد ،

یکی مرغ دیدم چو کوه گران

که از هیبتش خیره گشتی روان

جهانی درازست بسالای او

سیه گشته گیتی ز پهنای او

بر آمد ، نشست از بر آن درخت

به شاخ اندرون کرد چنگال سخت

نگه کردم از نامور پای او
فراخی برو چنگ و بهنای او
چنان بد که گرسی و چل آدمی
برو بر نشستی، نگشتی غمی

من در رهایی خویش اندیشه کردم و خود را بر پشت پاهای مرغ رسانیدم. آن گاه مرغ دمان برخاست و «به پرواز بردم سوی تیره ابر» و پس از دمی چند که از بالا به زمین نگریم، آن راز کوچکی چون مهره ای یافتیم. بالاخره آن مرغ از بالا به سوی زمین آمد و مرا بدین جایگاه آورد.

فرامرز از بازرگان می خواهد که از بومیان جزیره راه گذشتن از دریا را بیرون بیاورد. بازرگان «از آن اسب چهرانی می گماند» سؤال می کند. آنان پاسخ می دهند که در فاصله ده روز راه از جزیره برز کوهی است که از آن گونه کوه نه کس دیده و نه شنیده است.

برو بر یکی مرغ با رای و کام
جهان دیده سیمرغ گوید به نام
چنین درها زو برآید مگر
که اوست گمراه را راه بر
شما را بر مرغ باید شدن
چنین داستانها بر او زدن
که او سخت دانا و زیرک دلست

همه دانشی نزد او حاصلست
فرامرز از این سخنان به یاد جهان پهلوان زال زرمی افتد که برهایی از سیمرغ را در اختیار داشت و اتفاقاً دو پراز آن جملها به او داده بود تا روزی که کاری بر سر داشت. آنها را بر آتش نهاد تا آن مرغ گیتی فروز، بادل مهرسوز ظاهر شود و کام او را هر چه باشد، بر آورد. فرامرز بی درنگ آتشی برمی افروزد و پری از سیمرغ را می سوزاند. لحظه ای بعد، سیمرغ به نزد فرامرز می آید و چون او را در زم روی و دل مستمند می بیند، دلیل رنج او را می پرسد و اشاره می کند که من به زال دلیر ورستم زهر شیر و هر کس که از تخم آنان باشد، مهربانم و ایشان را خوششان خود می دانم. فرامرز پس از ستایش سیمرغ، گرفتاری خود و پراکندگی سپاهش را بازمی گوید و چاره جوئی می کند. سیمرغ با غم و بدو گفت سیمرغ ازین باک نیست

کشد زهر جایی که تریاک نیست
مدار از چنین کارها دل به رنج
روان شو به سوی جزیره رنج

میندیش ای پهلوان سپاه

که یکتن نگشته از ایشان تپاه
فرامرز به فرمان سیمرغ، کشتی را به آب انداخت و به جزیره ای رسید که خرم تر از نوبهار بود و «پراز لاله و گل لب جویبار» در آنجا کاخی دید که سیمرغ، زال را در آنجا پروراند و بودو به کاخ زال زرمی مشهور بود. فرامرز در آن کاخ آرام گرفت و سیمرغ به جستجوی سپاهیان گمشده پرداخت و پس از جستش، به نزد فرامرز باز گشت و مژده تند رستی آنان را داد. آن گاه سه پاره سنگ به فرامرز داد تا به هنگام ضرورت از آنها یاری گیرد زیرا یکی باد را آسوده می کرد، دیگری برای حرکت کشتی باد مناسب به وجود می آورد و سومین، راه خشکی را نشان می داد.

فرامرز، سیمرغ را فراوان ستود و او را پروراند و زال و راهنمای پراکندگان و بهتر را جمله داندگان خواند. سیمرغ پیمان دیرین خود را با خاندان زال تازه کرد و گفت:

مرا با شما حق بود دیر باز
ابا زال و رستم، گوسر فراز
به هر کار باید که از نیک و بد
مرا آگهی بخشی از کار خود
که من هر زمان آیم اندر بستر
بدان سان که باشد یکی چاکرت
بلازم ترا کار اگر جنگ و کین
به فرمان یزدان جان آفرین

سپس سیمرغ یکی پراز خویشتن بر کشید و بدو داد و گفت: این یادگار من به نزد تست، هر آن گاه که پداری من نیازمند شوی، آفر بر آتش نه تابی درنگ به نزد تو آیم و ترا یاری دهم. فرامرز او را در کنار گرفت و بدرود کرد و روی ویرودش را بوسید. (۱۴)

مقایسه شخصیت سیمرغ در اوستا و حماسه ها:

چنان که در گفتارهای پیشین اشاره شد، سیمرغ حماسه ها تلفیق و ترکیبی است از آن چند زیاده سیمرغ و موبدی به همین نام در اوستا و کتابهای آمده است. علاوه بر آن، پاره ای از اوضاع محیط زندگی سیمرغ نیز در شاهنامه و متون همانند آن، به خود او نسبت داده شده است که در این بخش بشرح و مقایسه این مطالب می پردازیم: (۱۵)

۱- سیمرغ در شاهنامه به بزرگی اندام و قدرت پرواز وصف شده است، مثلاً در خان پنجم که اسفندیار سیمرغ را میکشد، پروبال او پشت برمی پوشاند و خون او گردونه وزمین را گلگون می سازد. هنگامی که زال به البرز کوه نگاه می کند، از «هیبت مرغ و هول کتاف، او به شکفت می آید. در فرامرزنامه نیز عظمت اندام و پاهای سیمرغ آدمی را متعجب می سازد زیرا که درازی و پهنای آن درمیل است و چون به سوی آسمان پرواز می گیرد، آسمان از دوریش تهنان می شود.

در کتاب نامه و فرامرزنامه اندام سیمرغ در بزرگی به کوه مانند شده و حتی بالا و پهنای او به درازی جهان وصف شده است که از یادش موج دریا به متهو می آید و اگر کسی با چهل آدمی بر آن بنشیند، باقی از برافروختن آن احساس نمی کند. این ترکیب باید ریشه این اوصاف را در اوستا جستجو کنیم آن جا که در بهرام یشت چنین آمده است: (سیمرغ) «در تنگنای کوهها شهر می ساید، که به قله کوهها شهر میساید که به دره ها وارد کوهها شهر می ساید، و یا سیمرغ قله کوهها را می پوشاند، بدان سان که ابرها کوهها را فرامی گیرند».

۲- در اوستا قدرت پرواز سیمرغ چنین بیان شده است: «در میان مرغکان تندترین است، که در میان بلند پروازان، سبک پروازترین است. در میان جانداران فقط اوست که خود را از تیر پیران می رهااند»

همین صفت در شاهنامه و برخی دیگر از متون حماسی، به صورتی دیگر و شدتی افزون تر در وجود سیمرغ تجلی کرده است، چنان که می تواند در یک چشم به هم زدن از هر جا که باشد، خود را به جایگاهی برساند که پری از او را آتش زده باشند.

۳- شکار سیمرغ در اوستا آن گونه است که «شکار خود را از پایین (یعنی با چنگالها) گرفته، از بالا (یعنی با منقار) پاره می کند».

در شاهنامه نیز توان سیمرغ در برداشتن شکار یا چیزهای دیگر بسیار شگفت آور است. سیمرغ هفت خان اسفندیار، از برداشتن



این حالات بدین صورت در سیمرغ اوستا دیده نمی شود بلکه بخشی از آن به نیروی بالهای سیمرغ و بخش بزرگتر آن بد درخت ویسپوریش (= همه را درمان بخش) اوستا وجد بیش (ضد گرفتار) مینوی خرید و متون پهلوئی مربوط می شود.

گذشته از موارد مذکور، در بخش ۹۷ فروردین یشت اوستا، یاد سعرد و با کدیتی به نام «سن» که همنام سیمرغ است - معرفی شده و هموست که در کتاب هفتم دینکرت نیز جزو دستوران دین زردشت به شمار آمده است. موبدان زردشتی چنان که در شاهنامه آمده، علاوه بر امور دینی به کارهای پزشکی نیز می پرداخته اند، بنابراین صفات آن موبد و سیمرغ اوستا یکجادر سیمرغ شاهنامه جمع و آشکار شده است و شگفت آن که سیمرغ به هنگام زادن رودابه هرد و شخصیت خود را بازیافته است زیرا فرمان میدهد تا زال هردی بیندال و پرفسون را فراخواند و تهیگه را بر او بپوشد و از آن بچه شیر را بیرون کشید و از آن پس بی ترس و تیمار، جسای زخم را بدوزد، در اجرای فرمان سیمرغ موبدی را بدین کار دعوت می کند. در این جا سیمرغ کار پزشکی را به دیگری وامی گذارد و خود نظارت می کند اما در وقت معالجه رستم و رخسار شخصاً به کار می پردازد به منقار تیرهای بدن آنان را بیرون می کشد و آن گاه با سائیدن پیرهای خود بر زخمها، «هم اندر زمان» هردو را بهبود می بخشد.

۶- آشیان سیمرغ در اوستا و دیگر کتابهای دینی زردشتی بر درخت ویسپوریش یا هر ویسپ تخمک و یا هماک بزک، در میان دریای فراخکرت قرار دارد و از این جهت میان شاهنامه و این کتابها همانندی دیده نمی شود، چرا که در شاهنامه، کنام سیمرغ بر فراز البرز کوه است و درین صفت با ایزدمهر برابر است زیرا بنا به روایت مهریشت، «مهر کاخی بر فراز کوه هرا یا البرز دارد» اما نباید نادیده گرفت که بر طبق روایات متون زردشتی، دریای فراخکرت در کنار البرز کوه واقع شده است.

در داستان گرشاسب نامه کوه و درخت هردو وجود دارد که در عین حال گرداگرد آنها را دریائی فرا گرفته است، منتهی آشیان اصلی سیمرغ کاخی است از عود و صندل که بر درختی گشن شاخ نهاده شده و جایگاه فرمان روایی پادشاه مرغانست. در فرامرزنامه هر سه مفهوم یعنی کوه و درخت و دریا موجود

هیچ گونه رنجی نمی بیند و چون بر هوا بال می گسترد، برای زمین هوش و برای خورشید شکوهی برجای نمی ماند. سیمرغ زال نیز، زال را - که جوانی تنومند شده به آسانی از فراز البرز کوه پرتاب می برد - این موضوع در گرشاسب نامه با اغراق شاعرانه آمیخته شده است، آن سان که در کوه، از دهایی را - که بیش از چهل رش درازا دارد - به چنگ می گیرد و در همان حال نهنگی را نیز از دریا با منقار شکار می کند و به آشیان خود می برد. در فرامرزنامه اغراق از این هم بیشتر است چنان که سیمرغ از مردم و ببر و پیل یا نرژدها و غرنده شیر و پرورنده مرغ و دیو و پری هر چه پیش آیدش، از اوج آسمان چون گوهی دمان فرو می آید و

ز روی زمین تیز بریایش

به چنگال، گوهی چو گاه آیدش

ز یستی سوی تیسره ایرش برد

هم اندر هوا پیش به همیش برد

۴- در بخش های ۳۵ و ۳۶ بهرام یشت، پرهای سیمرغ دارای نیرویی خارق العاده دانسته شده است که می تواند جادوی دشمن را باطل کند. همچنین «کسی که استخوانی از این مرغ بکشد یا پیری از این مرغ دلیر با خود دارد، هیچ مرد توانایی او را نتواند کشت و نه او را از جای به در تواند برد».

همین تاثیر و نیرو در سیمرغ حماسه ها نیز وجود دارد زیرا چون پرهای خود را بر بدن رستم و رخسار می ساید، و در زمانی کوتاه بازیب و فر می شوند و بهبودی کامل می یابند، آن گاه سیمرغ به رستم فرمان می دهد تا پرهای او را در شیر خیس کند و چون مرهمی بر زخمهای خود بدهد. دودی که از سوختن پرهای سیمرغ ایجاد می شود می تواند سیمرغ را از هر نقطه جهان که باشد به سوی خود فراخواند و البته همچنان که آقای دکتر اسلامی اشاره کرده اند، تشریفات احضار سیمرغ به وسیله بخور و دود پراو، شباهت زیادی به بعضی از مراسم دینی دارد. (۱۶)

۵- در شاهنامه، سیمرغ پزشکی ماهر است که در بهبود بخشیدن به زخمها و جراحی و زایمان چیره دست است چنان که خستگی های رستم و رخسار را یکشبه درمان می بخشد و هنگام زادن رودابه دستور جراحی می دهد. به خاصیت دارویی گیاهان آشناست و روش ساختن مرهم شفابخش را به رستم و زال می آموزد.

است اما موقعیت آنها به گونه‌ای است که گویی روایات اوستا و شاهنامه و گرشاسب‌نامه را در هم آمیخته است، مثلاً در قسمتی از داستان، فرامرز در سفر دریا به کوهی می‌رسد که مرغی عظیم بر آن آشیان دارد. این صحنه با روایت شاهنامه و نیز شرحی که در گرشاسب‌نامه اسدی آمده است، مطابقت دارد، لیکن در جایی دیگر از زبان بازرگان به نام درختی برمی‌خوریم که در میان دریا روییده و سیمرغ بر آن می‌نشسته است، اما این درخت، آشیان سیمرغ نیست زیرا در دنباله داستان از کوهی بلند به عنوان جایگاه سیمرغ سخن رفته است و نیز در آن کوه کاخی سربرافراشته که روزگاری اقامتگاه زال زربوده است.

در شاهنامه فردوسی، درخت و دریا ارتباطی با جایگاه سیمرغ ندارد، لیکن پیوستگی آنها باوی بریده نشده است. در شاهنامه، سیمرغ رستم را به کنار دریا می‌برد و درخت گزی را به او نشان می‌دهد تا با چوب آن درخت تیری سازد و بر آتش راست کند و چونان مردم گزپرست تیر را با هر دو دست به سوی چشم اسفندیار پرتاب کند و او را از پای درآورد.

بی‌گمان درخت گز با ویژگیهایی که دارد به هیچ وجه با درخت ویسوییش یا هم‌ک بوشک آن گونه که در اوستا و مینوی خرد و بندهشن آمده - قابل مقایسه نیست، لیکن میان درخت گز و اعتقادات مذهبی دوران کهن پیوستگی‌هایی می‌توان یافت. آقای دکتر اسلامی در کتاب داستان داستانها، پنج ویژگی برای این درخت بیان کرده‌اند تا ارتباط گز را با نقش سیمرغ در داستان رستم و اسفندیار توجیه کنند. خلاصه تحقیق ایشان بدین قرار است: (۱۷)

- الف - محلی بودن گز، که در ناحیه سیستان و اطراف آن می‌روید.
- ب - بلندی و باریکی، که برای ساختن تیر از آن مناسب است.
- ج - بی‌بار بودن.

د - خاصیت مرموز خدایی و مذهبی، بدین دلیل که درخت گز در مصر قدیم یکی از مقدسات برای «اوزیریس» - پروردگار باروری و نعمت - به شمار می‌رفته است و در میان تصاویری که در معبد «ایزیس» کشف شده، نقشی از درخت گز دیده می‌شود که در مورد بران آب می‌افشانند. در ادبیات فارسی سیمرغی سرودی هست که در آن ایزد تموز به پوتنه گز تشبیه شده است.

ه - سخت‌جانی درخت گز که حتی در میان کوبیر بیوزان می‌روید و می‌بالد و نیز دارای خاصیت طبی است. در فرهنگ برهان قاطع در این مورد چنین نوشته است: بارش که ثمر القرقاش باشد، امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است.

۷- در شاهنامه، سیمرغ دارای نیروی جادویی است که می‌تواند در یک لحظه دل‌زمان و مکان را بشکافد و خویش را به جایی که می‌خواهد برساند، و نیز بسان جاماسب می‌تواند از رازهای آینده پرده بردارد از همین رهگذر است که سیمرغ رستم را از جنگ با اسفندیار پرهیز می‌دهد و عواقب ناگوار کشته شدن اسفندیار را به او خاطر نشان می‌سازد.

چنین نیرویی به روشنی در سیمرغ اوستا وجود ندارد مگر آن که از این دو صفت یکی را به نیروی جادویی پره‌های سیمرغ، و دیگری را به صفات فروهر یا کدین «سنن» وابسته بدانیم.

۸- برخی از صفات انسانی سیمرغ در داستانهای حماسی با اوصاف سیمرغ در کتابهای دینی زردشتی همسانی ندارد مثلاً در گرشاسب‌نامه، سیمرغ، راه گم کردگان را به راه بازمی‌برد و پسه آنان زاک راه می‌دهد و به آدمیان آزاری نمی‌رساند، و در

فرامرزنامه مرغی «با رای و کام» است. که گمراهان را رعبری می‌کند و نیز سخت دانا و زیرک دلست.

می‌بینیم که این حالات تا چه اندازه به صفات پیران صوفی همانند است اما آنرا در سیمرغ اوستا سراغ نمی‌توان گرفت. تنها یک تعبیر در بندسی و نهم بهرام پشت وجود دارد که می‌توان مناسب آنرا درین مورد توجیه کرد: «روی بالهای نیرومند و ارغین، اسبی فروشتری سرعت و قایقی که در رودخانه راه می‌پیماید، جای دارد».

آیا این اوصاف استعاری، نشانه و اشاره‌ای از قدرت پرواز سیمرغ است یا چنان که کویاجی گفته است، امکان دارد ازین اعتقاد سرچشمه گرفته باشد که «پرنده‌گان کوچک در هنگام مهاجرت سالانه بر پشت درناها و لك لك‌ها می‌نشینند»!

چنین به نظر می‌رسد که در این مورد نیز ممکن است صفات «سنن» - دستور پارسای دین زردشت در داستانهای حماسی به سیمرغ انتقال یافته باشد.

۹- در خصوص زیبایی سیمرغ، وصف‌های شاعرانه‌ای در کتابهای حماسی دیده می‌شود: در شاهنامه سیمرغ به ابری تشبیه شده است که بارانی از مرجان می‌بارد و جانرا آرایش می‌دهد:

چو ابری که بارانش مرجان بود
چو مرجان که آرایش جان بود
در کتاب نامه آمیختگی و درخشش رنگهای سیمرغ
حالت شاعرانه‌تری به خود گرفته است:
چو باغی روان در هوا سرنگون
شکفته درختان درو گونه‌گون
چو تازان کهی پر گل و لاله‌زار
ز بالاش قوس قزح صد هزار
چنین صفاتی البته در سیمرغ وجود ندارد.

پایان بخش دوم

حواشی:

- ۱- شاهنامه چاپ مسکو، ص ۱۴۰-۱۳۹ - ازین پس هر جا نام شاهنامه را ذکر کنیم منظور همین چاپ است.
- ۲- ایضا ص ۱۴۳
- ۳- ایضا ص ۱۴۵-۱۴۴
- ۴- شاهنامه ج ۳ ص ۲۲۶-۲۲۷
- ۵- شاهنامه ج ۳ ص ۲۲۸
- ۶- ایضا ص ۲۹۲
- ۷- ایضا ص ۲۹۶
- ۸- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۶ تا ۲۹۹
- ۹- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۷ بیت
- ۱۰- شاهنامه ج ۵ ص ۱۸۲-۱۸۱
- ۱۱- داستان داستانها نوشته آقای دکتر اسلامی ص ۱۵۱
- ۱۲- گرشاسب‌نامه اسدی طوسی تصحیح آقای حبیب بقمای ص ۱۵۳
- ۱۳- فرامرز نامه چاپ بمبئی ص ۲۷۶ تا ۲۷۹
- ۱۴- فرامرزنامه چاپ بمبئی ص ۲۲۴ تا ۲۲۲
- ۱۵- چون در مطالب گذشته همین مقاله و شماره قبل در باره نکات این بخش توضیح کافی داده شده است تا از ذکر مجدد مآخذ چشم‌پوشیم.
- ۱۶ و ۱۷- داستان داستانها نوشته آقای دکتر اسلامی بترتیب ص ۱۵۲-۱۵۵